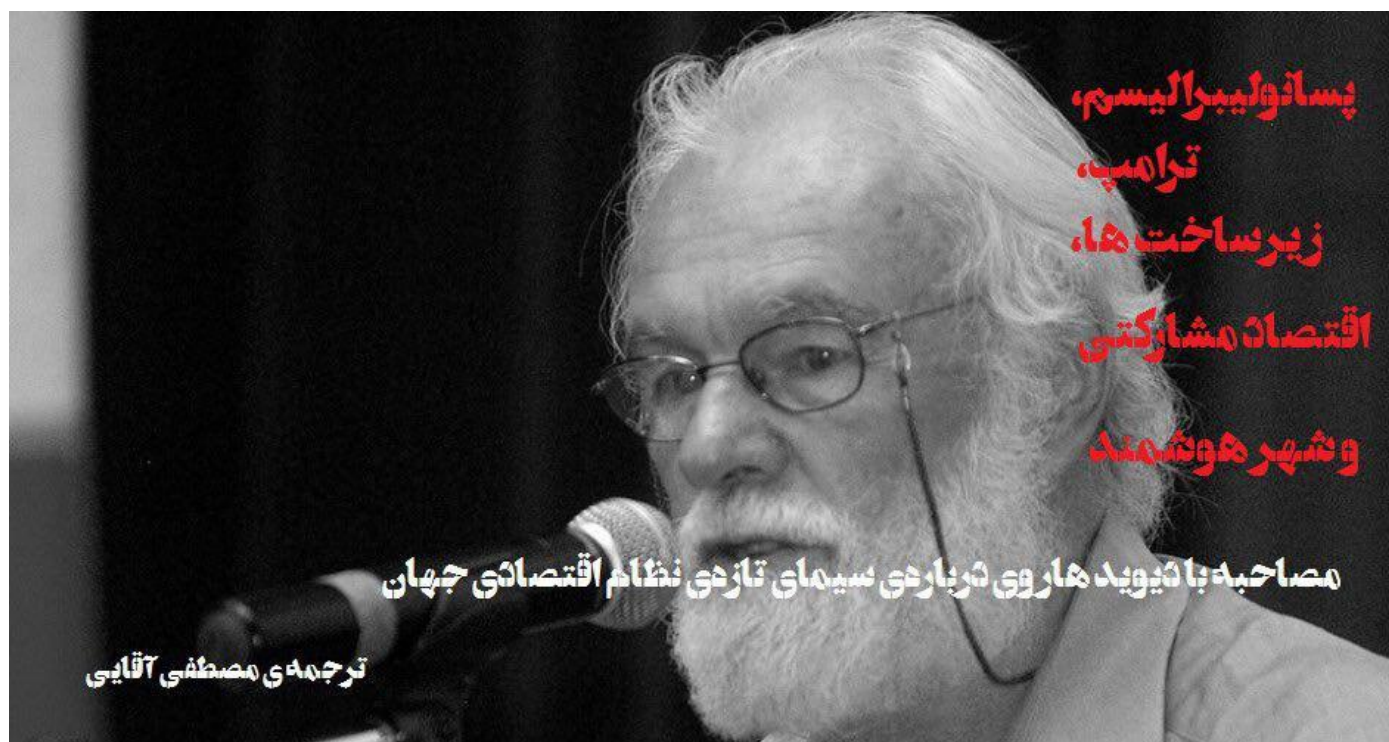




۱- اکنون که دونالد ترامپ در انتخابات آمریکا پیروز شده است، و برگزیت در بریتانیا اتفاق افتاده است، آکادمیسین‌ها، فعالان و روزنامه‌نگاران زیادی هستند که ادعا می‌کنند نولیرالیسم به پایان رسیده است و ما در حال ورود به نوعی دوره‌ی پسانولیرال هستیم، و انتخاب ترامپ و موفقیت ترزا می نشان‌دهنده‌ی نوعی گسست از رژیم جهانی نولیرال است. آیا شما این ادعا را قبول دارید؟

نه به صورت کامل. مسئله تا حدی به این بستگی دارد که چگونه رژیم نولیرال را تعریف می‌کنید. من همیشه نولیرالیسم را نوعی پروژه‌ی سیاسی در نظر گرفته‌ام که محتوای آن متمرکزسازی فزاینده و انباشت هرچه بیش‌تر قدرت در دستان نخبگان و طبقه‌ی سرمایه‌دار است. به نظر من این پروژه به هیچ‌وجه به پایان نرسیده است. این فرآیند همچنان ادامه دارد و در واقع طبقه‌ی مورد نظر ما از بحران به اشکال قابل توجهی بهره برده است. بنابراین به نظر من دلایل اعمال قدرت و نفوذ این طبقه از بین نرفته‌اند و [پروژه‌ی نولیرالیسم] به پایان نرسیده است. با این حال واضح است که این فرآیند به صورت‌های گوناگون بیان می‌شود، و درباره‌ی این که نولیرالیسم چگونه تصویر می‌شود و در سطح واقعی توجیه می‌گردد، می‌توان گفت که نولیرالیسم «بلر-کلینتون» در سطح سیاسی به صورت جدی به چالش کشیده شده است. ممکن است بدیلی سیاسی جای آن را بگیرد، یا این که از اساس به چالش کشیده شود. باید ببینیم چنین اتفاقی رخ می‌دهد یا نه.

۱- یکی از دلایلی که از سوی این «اردوگاه پسانولیرالیسم» ارائه می‌شود این است که آن نسخه‌ی نولیرالیسم که عاشق حرکت آزادانه و بدون قیدوبند سرمایه بود، نسخه‌ای که قبلاً در معاهده‌هایی هم‌چون *T-TIP*^۱ و *TPP*، و قبل از آن نفتا تدوین شده و سندیت پیدا کرده

^۱ Transatlantic Trade and Investment Partnership پیمان تجاری بین اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده که بیش از سه سال است که مذاکرات بر سر آن در جریان بوده، و در سال ۲۰۱۶ واشنگتن و بروکسل اذعان کردند که بر خلاف برنامه‌ی قبلی، نخواهند توانست تا پایان دوره‌ی اوباما آن را نهایی کنند. با توجه به وعده‌ها و مطالبات مطرح شده در کارزار انتخاباتی ترامپ، اکنون امید مقامات اروپایی به امضای چنین معاهده‌ای تقریباً از بین رفته است.

بود، اکنون از بین رفته است، چرا که هم ترزا می و هم دونالد ترامپ صراحتاً علیه آن‌ها صحبت کرده‌اند. مایلیم بدانم نظر شما درباره‌ی آینده‌ی این نوع نولیبرالیسم که در این سه معاهده متجسم شده چیست. آیا برنامه‌ی جدیدی در کار است برای تحقق همان دستور کار ولی احتمالاً خارج از این سه معاهده؟

به نظر من از هم‌اکنون اجرای چنین برنامه‌ای آغاز شده است. برای مثال ایالات متحده، با وجود همه‌ی تلاشی که برای ایجاد سازمان تجارت جهانی انجام داده است، این سازمان را دوست ندارد، و مدت زیادی است که کوشیده آن را تضعیف کند. تنها دلیل تداوم وفاداری آمریکا به سازمان تجارت جهانی حقوق مالکیت فکری^۲ است. اگر قرار است سازمان تجارت جهانی کار خود را انجام دهد، چرا ایالات متحده رأساً به معامله با سایر کشورها اقدام می‌کند – به عنوان مثال بعد از معاهده‌ی ترانس‌پاسیفیک، به سرعت با شیلی و برخی کشورهای دیگر به توافقاتی بیرون از آن معاهده دست یافت. به بیان دیگر، مدت‌هاست سیاست تجاری آمریکا با چیزی که سازمان تجارت جهانی تعیین کرده تفاوت دارد، و یکی از دلایل این امر این است که مراجع این سازمان چند رأی علیه ایالات متحده صادر کردند، و این برای آمریکایی‌ها قابل تحمل نبود. بنابراین به نظر من مدت‌هاست ایالات متحده در تلاش بوده از زیر بار تعهداتش به سازمان تجارت جهانی شانه خالی کند. بنابراین ترامپ و [برنامه‌ی او برای] خروج از معاهده‌ی ترانس‌پاسیفیک و پایان دادن به تلاش برای رسیدن به یک توافق تجاری با اروپا^۳ از اساس در تقابل با برنامه‌های قبلی ایالات متحده قرار ندارد. البته باید اضافه کنم که به نظر من پیمان ترانس‌پاسیفیک به صورت خاصی برای ارتقای جایگاه ایالات متحده در روابطش با رقبای چینی و اروپایی مناسب بود، یعنی برای آمریکا یک پیمان ضدچینی و ضداورپایی بود با هدف تحکیم قلمروی تحت سیطره‌ی هژمونی خودش در بازار [جهانی]. پرسش بعدی این است که مزایای این کار [یعنی خروج از این پیمان‌ها] نصیب چه کسانی می‌شود. طبقه‌ی کارگر آمریکا؟ پاسخ منفی است. این مزایا نصیب سرمایه‌ی آمریکایی خواهد شد. بنابراین، به نظر من در تمام این مدت درباره‌ی نظم جدید جهانی [نزد آمریکایی‌ها] بدبینی‌ای وجود داشت که در مواردی که به آن‌ها اشاره کردم آشکار می‌شد. ضمناً من گمان نمی‌کنم ترامپ از مذاکره بر سر معاهده‌های تجاری با کشورهای منفرد و غیره دست بکشد. به نظر من این رویه ادامه خواهد داشت.

-یکی از تعهدات مهمی که ترامپ از قبل اعلام کرده و یکی از نشان‌های اصلی کارزار انتخاباتی او بوده عبارت است از صرف مقدار زیادی پول برای سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها. این واقعیت نشان‌دهنده‌ی چه چیزی درباره‌ی وضعیت کنونی سرمایه‌داری است؟ البته ما از سلطه‌ی آن‌چه در اقتصاد بخش «فایر»^۴ نامیده می‌شود، یعنی سرمایه‌ی مالی، شرکت‌های بیمه و بازار املاک^۴، آگاه هستیم. ولی با توجه به این‌که ترامپ قبلاً گفته که توسعه‌ی زیرساخت‌ها از طریق مشارکت خصوصی-عمومی^۵ انجام خواهد شد، ساخت این حجم از زیرساخت برای شهروندان عادی به چه معنایی خواهد بود؟

قبل از هر چیز باید در نظر داشت که نگهداری از زیرساخت‌های اصلی در ایالات متحده ۲۰ یا ۳۰ سال است که به درستی انجام نشده است. مثلاً اگر با استفاده از سیستم متروی نیویورک سفر کنید، متوجه خواهید شد که وضعیت آن در مقایسه با تقریباً هر سیستم متروی دیگری در دنیا فاجعه‌بار است. بنابراین بهبود امکانات زیرساختی در آمریکا بسیار ضروری است، و در هر صورت باید انجام شود. برنامه‌ی ترامپ این است: او قول تحقق اشتغال کامل و رشد بالا را داده است. برای این منظور وعده داده مشاغل را از چین بازگرداند. واضح است

^۲ Intellectual Property Rights

^۳ اشاره به TTIP

^۴ Finance, Insurance, Real Estate: FIRE segment

^۵ Public-Private Partnership

که نخواهد توانست چنین کاری بکند، بنابراین کاری را انجام خواهد داد که به نظر من ممکن است، یعنی اجرای یک برنامه‌ی زیرساختی وسیع که مشاغل زیاد و درآمد بالایی ایجاد خواهد کرد، و با اتکا به سرمایه‌گذاری زیرساختی اقتصاد را رونق می‌بخشد. البته تأمین مالی این سرمایه‌گذاری از محل استقراض انجام خواهد شد. معمولاً کنگره به تأمین مالی از محل استقراض روی خوش نشان نمی‌دهد، چنان‌که به اوباما اجازه‌ی چنین کاری نداد. با این حال در شرایط فعلی پرسش این است که آیا حزب جمهوری خواه به او اجازه‌ی چنین کاری خواهد داد یا خیر. به نظر من نیمی از حزب با این برنامه موافقت خواهد کرد. سپس ترامپ به حزب دموکرات روی می‌آورد و این حزب بقیه‌ی آرای مورد نیاز را برای او فراهم خواهد ساخت. پس یک برنامه‌ی زیرساخت با تأمین مالی از محل استقراض از نوع کینزی خواهیم داشت، از همان نوعی که چینی‌ها بعد از سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ اجرا کردند. این برنامه مشاغل زیادی ایجاد خواهد کرد. سپس ترامپ خواهد توانست با خوشحالی موفقیت‌اش در ایجاد رونق در اقتصاد را به رخ همه بکشد. این به معنای به حرکت درآمدن سرمایه‌ی حامل بهره^۶ در مؤسسات عمومی و از آن‌جا به سوی مشارکت عمومی-خصوصی خواهد بود. ما معنای این مشارکت‌ها را می‌دانیم. در آن‌ها بخش خصوصی همه‌ی سود را از آن خود می‌کند و بخش عمومی همه‌ی ریسک را. این خلاصه‌ی برنامه‌ی ترامپ است. برای من در این‌جا -و درباره‌ی هر زیرساخت دیگری- پرسش اصلی این است که آیا این برنامه واقعاً بهره‌وری اقتصاد آمریکا را در کل بالا می‌برد یا این‌که نتیجه‌ی مشت‌فیل سفید^۷ خواهد بود که برای هیچ کس فایده‌ای ندارند؟ واضح است که در گذشته سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی در ایالات متحده، از همه مهم‌تر سیستم بزرگراه‌های بین ایالتی در دهه‌ی ۱۹۶۰، افزایش خیره‌کننده‌ی بهره‌وری را به دنبال داشته‌اند. پس این‌که آیا در زیرساخت‌ها هدف‌گذاری مناسبی انجام خواهند داد یا این‌که تنها پروژه‌هایی بدون نتیجه اجرا خواهند کرد مسئله‌ی جالبی است. با این حال ترامپ [در هر صورت] خواهد توانست خطاب به کسانی که او را انتخاب کردند بگوید که با اتکا به سرمایه‌گذاری زیرساختی به وعده‌اش درباره‌ی ایجاد رونق در اقتصاد عمل کرده است. اجرای چنین برنامه‌ای اصلی‌ترین چیزی است که او روی آن کنترل دارد. کنترل وضعیت جهانی یا مشاغل جهانی در اختیار او نیست. او به شرکت‌های آمریکایی معامله‌ای برای بازگرداندن سودها به داخل^۸ پیش‌نهاد خواهد کرد. اگر پیش‌نهاد به اندازه‌ی کافی خوبی باشد، آن‌ها بخشی از سودشان را به کشور باز خواهند گرداند. در این حالت پرسش اصلی این است که آیا آن‌ها این پول را سرمایه‌گذاری خواهند کرد، یا این‌که از آن برای بازخرید سهام‌های خودشان و کارهایی از این قبیل استفاده خواهند کرد، بدون این‌که چیزی تولید کنند. نحوه‌ی استفاده از سودهای بازگردانده شده اهمیت زیادی دارد. به این ترتیب ابهامات زیادی وجود دارند، ولی به گمان من استراتژی ترامپ کاملاً شفاف است، و اگر قرار بود شرط‌بندی کنم می‌گفتم در ایجاد رونق در اقتصاد تقریباً موفق خواهد بود، البته به هزینه‌ی محیط زیست، جابه‌جایی‌های اجباری زیاد در شهرها و چیزهایی مانند این، چرا که بازسازی هر زیرساختی در آمریکا تنها با جابه‌جا کردن اجباری مردم و از نو ساختن چیزها امکان‌پذیر است. پس مانند دهه‌ی ۱۹۶۰ که پروژه‌های نوسازی شهری در جریان بودند، چنین پدیده‌هایی را به میزان زیاد مشاهده خواهیم کرد. در دهه‌ی ۶۰ به این برنامه‌ها -با این‌که دیگر به هیچ وجه نباید از این کلمه استفاده کنیم- «نوسازی کاکاسیاه»^۹ یا «پاک‌سازی کاکاسیاه»^{۱۰} گفته می‌شد، که تا حدودی مشابه چیزی است که شاهد آن خواهیم بود. ترامپ مراکز شهرها را، که وضعیت کنونی آن‌ها فاجعه‌بار است، احیا خواهد کرد، و این به معنی جنتریفیکیشن^{۱۱} با کمک هزینه‌ی دولتی خواهد بود. به این ترتیب فضاهای فرسوده به فضاهای قابل سکونت تبدیل خواهند شد، اما نه ضرورتاً برای جمعیت‌هایی که در این مناطق زندگی می‌کنند.

^۶ interest bearing capital

^۷ فیل سفید اصطلاحی است که برای اشاره به دارایی‌هایی به کار می‌رود که مالک آن‌ها نمی‌تواند به آسانی خود را از بند آن‌ها رها کند و در عین حال میزان استفاده و فایده‌ی آن‌ها در مقابل هزینه‌ی نگهداری‌شان ناچیز است.

^۸ repatriating profits

^۹ negro renewal

^{۱۰} negro removal

^{۱۱} gentrification

ما درباره‌ی این برنامه‌های زیرساختی عمومی-خصوصی چیزهایی می‌دانیم. به گمان من بریتانیا بهترین مثال اجرای چنین برنامه‌هایی است، چرا که در لندن بخش بزرگی از زیرساخت‌ها مطابق با این الگو ایجاد شده، از این حیث «اویستر کارت»^{۱۲} که باعث می‌شود تقریباً برای هر چیزی هزینه پرداخت کنیم و مدام تحت نظارت باشیم، با این هدف نهایی که بیش‌ترین ارزش ممکن از ما بیرون کشیده شود، الگوی حاکم بر این شیوه [ی توسعه‌ی زیرساخت‌ها] را -در مقام روشی که به سرمایه‌گذاران امکان می‌دهد بیشینه‌ی ارزش را از ما استخراج کنند- آشکار می‌سازد. پرسش من این است که آیا شما گسترش این برنامه‌های مشارکت عمومی-خصوصی در دوره‌ی ترامپ را هم‌چنین شیوه‌ای برای استخراج ارزش بیش‌تر می‌دانید؟ یعنی آیا کل این برنامه شیوه‌ای برای تحقق ارزش است که شما معمولاً از آن سخن می‌گویید؟

قطعاً همین‌طور است. این یک استراتژی است برای بیرون کشیدن هرچه بیش‌تر ارزش در نقطه‌ی تحقق آن: اجازه می‌دهیم بنگلادشی‌ها و چینی‌ها ارزش را تولید کنند، و ما پس از آن ارزش مقتضی را در نقطه‌ی تحقق استخراج می‌نمائیم. استراتژی کلی همین است. حتی در سطح چیزهایی هم‌چون اویستر کارت، امکان دست‌کاری قیمت‌ها برای استخراج بیشینه‌ی ارزش توسط مشارکت عمومی-خصوصی فراهم می‌شود.

فکر می‌کنم به این ترتیب به آخرین سری سؤال‌هایی که می‌خواهم از شما بپرسم می‌رسیم. این سؤالات به طور مشخص به تکنولوژی مربوط هستند. به یک معنا، اگر همان مثال اویستر کارت را مورد توجه بیش‌تر قرار بدهیم، چنین چیزی تنها از آن رو ممکن شده که اکنون در همه‌جا سنسور وجود دارد. این سنسورها افراد را تحت نظارت قرار می‌دهند و حتی می‌توانند مکان افراد و میزان پولی که آن‌ها باید پرداخت کنند و چیزهایی مانند این را ثبت کنند. اکنون ما در بارسلونا هستیم، شهری که می‌توان آن را پایتخت «مدل شهر هوشمند» نامید. در این شهر نمایشگاه شهر هوشمند و برنامه‌های پرشمار دیگری که به شهر هوشمند مربوط هستند برگزار می‌شود. با این حال در همین شهر نگرانی زیادی درباره‌ی چیزی که اقتصاد مشارکتی نامیده می‌شود وجود دارد، اقتصادی که شرکت‌هایی هم‌چون اوبر^{۱۳} و ایربی ان‌بی^{۱۴} را شامل می‌شود. اکنون می‌توان گفت بارسلونا شهری است که تصمیم گرفته وارد نبردی با ایربی‌ان‌بی بشود، و این تناقضات جالبی را برملا می‌کند. این تناقضات نشان می‌دهند که چگونه خود بخش مسکن و هم‌چنین بازار املاک برای بسیاری از مردم مانند نوعی برنامه‌ی رفاهی عمل می‌کند. یعنی برخورداران از این بازارها نه ضرورتاً سرمایه‌گذاران بزرگ در [حاشیه‌ی] خلیج یا در لندن و نیویورک، بلکه مردم دارای درآمد متوسط در شهرهایی هم‌چون بارسلونا هستند، مردمی که اکنون شغل خود را از دست داده‌اند، ولی احتمالاً هنوز صاحب یک آپارتمان هستند. آن‌ها به شرکت‌هایی چون ایربی‌ان‌بی روی می‌آورند و از این شرکت‌ها به عنوان سکوهایی استفاده می‌کنند

^{۱۲} Oyster Card اویستر کارت نوعی بلیت الکترونیکی است که از سال ۲۰۰۳ توسط سازمان حمل‌ونقل عمومی لندن -که تحت امر شهرداری قرار دارد- به نام «ترنسپورت فور لندن» (TfL) عرضه شده و در سیستم حمل‌ونقل عمومی لندن (شامل مترو، اتوبوس‌ها و قطارهای شهری، بخشی از سرویس قایق‌های رودخانه‌ای و بیش‌تر سرویس‌های سیستم قطارهای بین شهری انگلستان در محدوده‌ی لندن) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

^{۱۳} Uber شبکه‌ی اینترنتی حمل و نقل که دفتر مرکزی آن در سانفرانسیسکو قرار دارد و با عرضه‌ی اپلیکیشن‌های اوبر، به کاربران دارای گوشی‌های تلفن همراه هوشمند امکان می‌دهد پس از اعلام اینترنتی مسیر سفر خود، با نزدیکترین راننده‌تاکسی که کاربر اوبر است در ارتباط قرار بگیرند. تا تابستان ۲۰۱۶ خدمات اوبر در ۶۶ کشور و ۵۰۷ شهر در سطح جهان در دسترس قرار گرفته است.

^{۱۴} Airbnb نام شبکه‌ی اینترنتی‌ای است که به کاربران امکان می‌دهد به صورت توافقی از یکدیگر مکان سکونت اجاره کنند. این وبسایت اکنون دارای بیش از ۲ میلیون مکان اقامتی فهرست شده در ۳۳ هزار شهر و ۱۹۰ کشور جهان است. در سپتامبر ۲۰۱۶ مقامات شهرداری بارسلونا تصمیم گرفتند با افزایش سخت‌گیری خود نسبت به آپارتمان‌های توریستی «غیرقانونی»، فعالیت ایربی‌ان‌بی را در بارسلونا محدود سازند.

که به آنها امکان می‌دهد مقداری درآمد را چایگزین درآمدهای شغلی از دست‌رفته‌ی خود بکنند. بنابراین هر جنبشی که بخواهد با شرکتی هم‌چون ایربی‌ان‌بی وارد نبرد بشود، بلافاصله با مخالفت پایگاه مردمی خودش مواجه می‌شود، پایگاهی که قطعاً از توريسم دل خوشی ندارد، اما با این حال نمی‌خواهد منبع درآمد خود را از دست بدهد. البته اتخاذ نظرگاهی تاریخی، می‌توان دریافت که کل این داستان به مارگارت تاجر و تبلیغ جامعه‌ی مبتنی بر مالکیت مسکن در دوران او، که با هدف جدا کردن کارگران از اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دیگر انجام می‌شد، بازمی‌گردد. به این ترتیب می‌توان به واقع دریافت که اکنون چگونه کارگران حتی از [سازمان‌های مدیریت] شهری نیز در حال جدا افتادن هستند. در واقع می‌خواهم بدانم که چگونه و با اتخاذ چه استراتژی احتمالی‌ای یک جنبش شهری که می‌خواهد بر این شکل غلبه کند، شکلی که شاید بتوان آن را نوعی «کینزنیسم خصوصی‌سازی شده»^{۱۵} نامید، می‌تواند پایگاه اجتماعی خود را حفظ کند؟

بستگی به این دارد که در چه مرحله‌ای از فرآیند قرار داشته باشیم. منظورم این است که آموزه‌ای که می‌گوید ایده‌ی نوآورانه به شرطی که واقعاً از پایگاه اجتماعی نشأت بگیرد و متضمن اهداف اجتماعی خیرخواهانه باشد هرگز به واسطه‌ی مداخله‌ی سرمایه‌دار و سازمان‌دهی و سوءاستفاده از آن در خدمت انباشت سرمایه قرار نمی‌گیرد، در واقع افسانه‌ای بیش نیست. من در دهه‌ی ۱۹۷۰ درگیر این بحث بودم. در آن زمان مشاجره‌ای جریان داشت بر سر این که تخصصی‌شدن انعطاف‌پذیر^{۱۶} تا چه میزان مطلوب است. تخصصی‌شدن انعطاف‌پذیر تکنولوژی جدیدی بود که ظاهراً امکان آزادی و ترقی بسیار بیش‌تری را برای کارگران فراهم می‌کرد. برخی از ما آن زمان می‌گفتیم که این پدیده [صرفاً] تخصصی‌شدن انعطاف‌پذیر نیست، بلکه در نهایت به/نباشت انعطاف‌پذیر تبدیل خواهد شد، که البته چنین هم شد. فکر نکنم اکنون بر سر آن پرسش بحثی وجود داشته باشد. فکر می‌کنم ایربی‌ان‌بی اکنون در مرحله‌ی میانی قرار دارد، مرحله‌ای که در آن مردمی که می‌کوشند به درآمدی دست پیدا کنند که قبلاً نداشتند، توسط سرمایه به نحوی سازمان‌دهی می‌شوند تا بیش‌ترین ثروت در قالب نوعی سیاست تحقق — که درباره‌ی آن صحبت کردیم — استخراج شود. در نهایت لحظه‌ای فرا خواهد رسید که در آن کاربران ایربی‌ان‌بی درمی‌یابند که برده‌ی سازمان سرمایه‌دارانه‌ی ایربی‌ان‌بی شده‌اند. سپس با این پرسش مواجه می‌شوند که خودشان را چگونه باید سازمان‌دهی کنند، مانند رانندگان اوبر، که اکنون بر اساس این که کارمند هستند یا پیمان‌کار مستقل، به فکر تشکیل اتحادیه افتاده‌اند. خلاصه این که لحظه‌ی تغییر از یک حالت به حالت دیگر بالاخره فرا خواهد رسید. بنابراین به گمان من مشکل کنونی شهرداری، یعنی تلاش برای تنظیم کار ایربی‌ان‌بی یا محدودسازی فعالیت آن، در زمانی اتفاق افتاده که هنوز بسیاری از کسانی که با ایربی‌ان‌بی درگیر هستند، در کوتاه‌مدت به دنبال نوعی منبع اصلی درآمد می‌گردند. پس با وجود دشواری‌های فراوان، بسیار مهم است که وارد نوعی گفتگوی سیاسی بشوند درباره‌ی این که این فرآیند برای کسانی که در تلاش هستند تا در این میان به مقداری درآمد دست پیدا کنند چه نتیجه‌ای خواهد داشت. به نظر می‌رسد در نهایت آن‌ها ناچار خواهند شد در مقابل این قدرت، که شکل خاصی از قدرت انحصارطلب است، سر تسلیم فرود آورند. این قدرت در مرحله‌ای به آن‌ها فشار زیادی وارد خواهد ساخت، به طوری که در خواهند یافت به نوعی برده‌ی سازمان سرمایه‌دارانه‌ی آن شده‌اند. نتیجه‌ی چنین گفتگویی اهمیت بسیاری دارد؛ اگر مردم می‌خواهند در چنین برنامه‌هایی فعالیت داشته باشند، باید راهی پیدا کنند تا فعالیت‌هایشان خارج از این سازمان سرمایه‌دارانه اتفاق بیفتد. سؤال اصلی این است که چنین کاری چگونه ممکن است، و به نظر من شهرداری باید چنین بحث‌هایی و چنین مواجهاتی با این پرسش را به راه بیندازد. اکنون دینامیک این فرآیند، با حرکت بسیار سریعی که دارد، در مرحله‌ی بسیار دشواری قرار گرفته است. متوجه شدم که در نیویورک نیز در حال وضع قوانینی علیه این نوع کسب‌وکار هستند، چرا که مردم در حال ورود سریع به این بازار و کرایه کردن آپارتمان و تبدیل آن به سکونتگاه اربی‌ان‌بی بودند، و صنعت هتل‌داری به خاطر زیانی که در این وضع متحمل می‌شد کوشید جلوی آن را بگیرد.

به آخرین سؤال می‌رسیم: شهرهای هوشمند را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ خوب، بد، دووجهی، یا ...؟

اگر شهر هوشمند فقط به مثلاً دفع کارآمدتر فاضلاب خانه‌ها یا دفع فاضلاب به صورتی که پسماند ارگانیک از زباله‌های فلزی جدا شود ارتباط داشته باشد، من کاملاً طرفدار آن هستم. کسی مخالفتی با عملکرد بهتر چراغ‌های راهنمایی و حرکت هموارتر چیزها ندارد. با این حال مشکلات عمده در شهرها مشکلات روابط اجتماعی هستند، مسائل مرتبط با معنا و کیفیت زندگی روزمره و تجربیات ما. به نظر نمی‌رسد شهر هوشمند با هیچ‌کدام از این مسائل درگیر بشود. شهر هوشمند با مسائل مرتبط با نژادپرستی در جامعه یا شرایط رسیدگی به مسائل همه‌ی مردم نمی‌پردازد. مثلاً این که اکنون با وجود عمر طولانی‌تر انسان‌ها، چه کسی قرار است حالا که خانواده‌ها دیگر مانند گذشته عمل نمی‌کنند، در سنین پیری از افراد مراقبت کند؟ در واقع شهر هوشمند هیچ‌کدام از پرسش‌های کیفی اساسی مرتبط با زندگی شهری را پاسخ نمی‌دهد. پس مشکل من این نیست که چرا برخی مردم در شهرهای هوشمندی زندگی می‌کنند که در آن‌ها امور از جهاتی بهتر اداره می‌شود. اعتراض من دو قسمت دارد: یکی این که کسانی که تکنولوژی‌های شهر هوشمند را فراهم می‌کنند به نوعی در حال استفاده از این تکنولوژی‌ها به عنوان وسیله‌ای برای تکمیل انباشت سرمایه‌ی خودشان هستند. در مجموع این جنبه‌ی قضیه اهمیت زیادی دارد، و من با آن مخالف هستم. علاوه بر آن، من به این واقعیت که به شهر هوشمند به مثابه نوعی تعمیر تکنولوژیک^{۱۷} مشکلات اجتماعی نگریسته می‌شود معترض هستم. مشکلات اجتماعی تعمیر تکنولوژیک ندارند، بلکه راه‌حل/اجتماعی دارند. شهر هوشمند این مسئله را به کلی نادیده می‌گیرد و از تعمیرات تکنولوژیک به عنوان راه حل‌هایی که باید در زندگی شهری در پی آن‌ها باشیم بت‌واره می‌سازد، و من به شدت به این امر معترض هستم.

* متن بالا حاصل پیاده‌سازی و ترجمه‌ی مصاحبه‌ای است که اوگنی موروزوف در حاشیه‌ی برنامه‌ی «اقدام بارسلونا درباره‌ی غلبه‌ی تکنولوژیک»^{۱۸} - که در اوایل نوامبر سال گذشته توسط شهرداری بارسلونا برگزار شد - انجام داده است.